



چاه زمزم

و دشواری آب در مکه

مؤلف: فؤاد علی رضا

مترجم: محمدرضا جلالی

از کارهایی که عبدالمطلب در تاریخ بدان معروف است این است که آن حضرت اقدام به حفر دوباره چاه زمزم نمود که تاکنون باقی است و مسلمانان به آن تبرک می جویند. در زمینه حفر دوباره این چاه جار و جنجال بسیاری در سراسر جزیره العرب به وجود آمد. مکه، پیوسته از کمبود آب رنج می برد، این شهر خشکسالی هایی را به خود می دید که گاه سه سال یا بیشتر ادامه پیدا می کرد، در برخی موارد و در مدتی کوتاه بارانهای سیل آسایی باریدن می گرفت. (ما قبلاً درباره حضرت اسماعیل و مادرش هاجر و اینکه چگونه در آن زمان آب جاری گردید، گفتگو کردیم، اینک آن را بی می گیریم):

حضرت ابراهیم -ع- به اتفاق هاجر و اسماعیل رهسپار جنوب گردیده تا به بیابانی رسیدند که امروزه مکه در آن قرار دارد. این بیابان محل چادر کاروانهایی بود که بین شام و یمن رفت و آمد می کردند، ابراهیم -ع- با نهادن اندکی خرما و آب برایشان، آنان را در این سرزمین رها کرد، اندکی بعد، غذا و آب آنها تمام شد و هاجر در حد فاصل صفا و مروه به جستجوی آب پرداخت و خدای مهربان آنان را مورد عنایت قرار داد و چاه زمزم در پیش پایشان جوشید و جاری گردید.

ابن هشام^۱، ماجرا را چنین بیان می کند: «هاجر به جستجوی آب پرداخت و آنگاه که آب نیافت رهسپار صفا و مروه گردید و برای نجات اسماعیل از خدای خویش یاری خواست و خدای سبحان جبرئیل را فرستاد و پاشنه پایش را به زمین زد و آب پدیدار گشت، مادر اسماعیل صدای درندگان را شنید و بر جان فرزند بیمناک شد و به سرعت آهنگ او نمود، هنگامی که رسید ملاحظه کرد که فرزند با دست خود در پی آبی است که زیر گونه اش قرار دارد و از آن می نوشد». پیدایش آب، قبیله جرهم یعنی را بدان سوی کشاند و در آن سرزمین اقامت گزیدند، اسماعیل -ع- در این قبیله به سن نوجوانی رسید و با دختری از این قبیله ازدواج کرد.

یاقوت حموی^۲ پیرامون حوادثی که بر زمزم گذشته است می نویسد: «مدتی طولانی سپری شد تا اینکه سیلاب ها فروکش نمود و بارانهای شدید آثار زمزم را محو کرد و از آن اثری باقی نماند»؛ یعنی از دیدگاه یاقوت، عوامل جغرافیایی سبب محو آثار و نشانه های زمزم گردید، اما تاریخ نگاران، سبب پنهان شدن زمزم را علل دیگری دانسته، می گویند: یکی از بزرگان مکه به نام مضاض بن عمر جرهمی که نزدیک به سیصد سال پیش از عبدالمطلب می زیست در نبردی با خزاعه به زد و خورد پرداخت و به شکست وی منتهی گردید. مضاض دانست که دشمنانش بی درنگ او را از مکه بیرون خواهند کرد. از این رو خواست آنان را از مکان آب های اصلی مکه محروم سازد، لذا بخشی از اشیاء گران بها و زر و سیم خود را در چاه زمزم پنهان ساخت و آن را پوشاند و آثار و نشانه های آن را پنهان کرد و طبیعت نیز بر استحکام پنهان، مددکارش شد و با انباشته شدن شن ها، آثار آن محو گردید. و سپس مضاض به سرزمین یمن گریخت و مردم مکه ناگزیر گردیدند که مجاری جدیدی برای آب کنکاش نمایند، از این رو به حفر چاههای دیگری پرداختند که اغلب آنها بیرون مکه بود.

مردم مکه به حفر چاه ها همت گماشتند، زیرا آب در آنجا منحصر به آب های زیرزمینی بود و طبیعت آنان را از بارانهای فراوان موسمی محروم ساخته بود، چه اینکه مکه از رودخانه های

جاری و چشمه ساران نیز بی بهره بود. و هر قبیله از مقابل قریش در ملک خویش چاهی حفر کرد، بنی تمیم چاهی را حفر کردند به نام «جفر» که چاه مرة بن کعب است و عبد شمس بن عبد مناف به حفر چاه دیگری پرداختند و آن را «الطوی» نامیدند و هاشم ابن عبد مناف، چاه «بدر» را حفر کرد و استفاده از آب آن را برای مردم آزاد قرار داد. و نیز هاشم چاه «سجله» را حفر کرد و این چاه همچنان ملک بنی هاشم بود تا اینکه عبدالمطلب دیگر بار به حفر چاه زمزم پرداخت و چاه «سجله» را به بنی نوفل ابن عبد مناف بخشید. و امیه بن عبد شمس چاهی به نام «الحفر» حفر کرد و استفاده از آب آن را به خود اختصاص داد. و بنی عبدالدار چاهی به نام «ام احراد» حفر نمودند. بنی جمع نیز چاهی به نام «السنبله» و بنی سهم چاهی به نام «الغمر» حفر کردند. چنانکه چاههای فراوانی در مکه وجود داشت که تاریخ آنها به دوران نخستین زمامداران قریش از دوران مرة بن کعب و کلاب بن مرة، برمیگشت و معروفترین آنها چاه «رم» توسط مرة بن کعب لوی و چاه «ضم» توسط بنی کلاب بن مرة^۳ حفر گردید.

قصی بن کلاب جد بزرگ عبدالمطلب، مخزنهای آبی از پوست درست کرده بود که به وسیله آنها آب را از چاههای بیرون مکه می آورد و حاجیان را سیراب می ساخت، از جمله چاه میمون حضرمی، و سپس قصی چاهی به نام «العجول» در خانه ام هانی دختر ابوطالب حفر کرد و این نخستین سقاخانه ای بود که در مکه حفر گردید و هرگاه عرب ها از آن آب می نوشیدند، شعری را می خواندند که مضمون آن این است:

از عجول سیراب گشته و آنگاه روانه می شویم

حقا که قصی به عهد خویش وفا کرد و راست گفت.

چاه «العجول» در طول زندگی قصی و پس از مرگش تا بزرگ شدن پسرش عبدمناف، همچنان باقی بود، و پس از آنکه مردی از قبیله بنی جعبل در آن چاه افتاد، از آن استفاده نکرده و پوشانده شد و بدین سان هر قبیله ای برای خویش چاهی حفر کرد.

تاریخ نگاران در سبب نامگذاری چاه زمزم بدین نام، دیدگاههای متفاوتی دارند، مسعودی می گوید: «بدین سبب زمزم نامیده شد که ایرانیان در نخستین روزها آهنگ حج نمودند و پیرامون آن گرد آمدند و زمزمه صدایی است که اسب هنگام آب خوردن از خیشوم (رگهای درون بینی) خود ایجاد می کند». و گفته شده که: از این رو زمزم نامیده شده است که اطراف آن به وسیله خاک بسته شده بود که آب به هیچ سمت جاری نشود.

مسعودی می‌گوید: «ایرانیان معتقدند که از فرزندان حضرت ابراهیم خلیل - ع - هستند و پیشینیان آنها برای ارج و احترام نسبت به ساحت جدشان حضرت ابراهیم - ع - آهنگ خانه خدا کرده و گرد آن به طواف پرداختند و ساسان بن بابک آخرین فردی از آنان بود که حج بجا آورد».

یاقوت حموی^۴ یادآور می‌شود که: «زمزم به جهت آب زیادش بدین نام مشهور شده است، از این رو گفته می‌شود: آب زمزم، و زمازم». وی نقل می‌کند که: «برخی معتقدند سبب نامگذاری «زمزم» زمزمه و سخن جبرئیل بر آن بوده است».

این چاه دارای نام‌های دیگری چون: «زم»، «زمزم»، «زمازم» و «رکضة جبرئیل»، و «هزمة جبرئیل» و «هزمة المَلک» نیز هست. رکضة و هزمه به معنای زمین گود و پست است.

خواب عبدالمطلب:

عبدالمطلب، سقایت حاجیان را برعهده داشت، وی آب را از چاههای بیرون مکه و با رنج بسیار می‌آورد، چون فرزندی جز حارث نداشت. پس از آن مکه شاهد خشکسالی بود که در آن باران نبارید و آب چاه‌ها خشکید و مشکلی بزرگ پدید آمد. و هزاران حاجی آهنگ مکه نمودند... و عبدالمطلب در اندیشه وسیله‌ای برای تأمین آب برای آنان بود.

موسم حج سپری شد و قریش به محل زندگی خود بازگشتند و در یکی از شبهای بهار برای شب‌نشینی در خانه عبدالمطلب گرد آمدند و سخن از دشواریهایی که عبدالمطلب برای تأمین آب حاجیان تحمل کرده است، به میان آوردند و خدای را سپاس گفتند که شهرت و آوازه قریش را در بین اعراب حفظ نموده‌اند و از چاه زمزم یاد کردند و آرزو نمودند که به آن دست یابند.

امیه بن عبد شمس که حوادث گذشته را خوب می‌دانست، ماجرای مضایق بن عمر و جرهمی و ناپدید شدن آثار و نشانه‌های زمزم توسط او را، نقل کرد. عبدالمطلب در دل آرزو کرد که اگر در پیدا کردن محل چاه زمزم موفق شود و دیگر بار آب آن جاری شود، از دشواری آب در مکه آسوده خواهد شد.

برخی از تاریخ نگاران قدیم، در باره خوابی که عبدالمطلب دیده و در آن مأموریت یافت که زمزم را حفر کند، سخن گفته‌اند.

ابن هشام می‌گوید: «هنگامی که عبدالمطلب در حجر به خواب رفته بود، شخصی نزدش

آمد و او مأمور حفر زمزم شد» ابن هشام، این داستان را به ابن اسحاق تاریخ‌نگار، نسبت می‌دهد که گفت: «نخستین چیزی که عبدالمطلب به وسیله آن حفر زمزم را آغاز نمود، چنانکه یزید بن ابی حبیب مصری از مرثد بن عبدالله یزنی، از عبدالله بن زبیر غافقی، برایم روایت کرده است که شنید علی بن ابی طالب - ع - حدیث زمزم را، آن هنگام که عبدالمطلب به حفر آن مأموریت یافت نقل می‌کند».

عبدالمطلب، داستان خواب خویش را چنین بازگو می‌کند: «در حَجَر^۵ خوابیده بودم که شخصی نزد من آمد و گفت: «طیبه» را حفر کن. گفتم: طیبه چیست؟ سپس از نزد من رفت، فردا که به محل خوابم برگشتم و در آن خوابیدم، پیشم آمد و گفت: «بَرَّة»^۶ را حفر نما. گفتم: بَرَّة^۷ چیست؟ و سپس از نزد من رفت، فردا که به محل خوابم آمدم و در بستر خوابیدم، نزد من آمد و گفت: «مَضْنُونَه»^۸ را حفر کن. و از نزد من رفت، فردای آن روز به محل خواب آمده و در بستر آرامیدم، نزد من آمد و گفت: «زمزم» را حفر کن. گفتم: زمزم چیست؟

گفت: هرگز از آب تهی نمی‌شود و آبش کاستی ندارد، حاجیان بی‌شماری را سیراب می‌کند، و میان «فرث» و «دم» و در محل منقار کوبیدن کلاغ أعصم (کلاغی که یک پای آن سفید است)^۹ و محل بیرون آمدن مورچه‌ها قرار دارد.

خواب عبدالمطلب این چنین محل چاه زمزم را معین کرد و آن را میان «فرث» و «دم» در محل منقار کوبیدن کلاغ أعصم در محل بیرون آمدن مورچه‌ها معرفی کرده است. اما فرث (سرگین) و دم (خون)^{۱۰} را مورخان اینگونه وصف کرده‌اند که آب آن چاه، غذا و شفای بیماری‌هاست. و کلاغ أعصم (بطور کنایه) اشاره به مطلبی است که از رسول اکرم - ص - رسیده است که فرمود: «فرد سیاه و لاغر کعبه را تخریب می‌کند» و اما محل بیرون آمدن مورچه‌ها، در آن نیز مشکلاتی وجود داشت.

و مناسب است که بگوییم: زمزم، سرچشمه مکه است که حاجیان بر آن وارد و آبادانی از همه به سوی آن رومی‌آورد، و گندم و جو و دیگر حبوبات را به آنجا می‌آوردند، آن سرزمین کشت و زراعت نمی‌شد و ده مورچه‌ها نیز کشت و زراعت نمی‌گردید و حبوبات از همه جا بدین منطقه آورده می‌شد.

این روایت ابن هشام بود که از راویان مورد اعتماد است، حدیث این خواب را، بسیاری از

تاریخ نگاران و نویسندگان قدیم و جدید، تکرار کرده‌اند، برخی از تاریخ نگاران به این خواب اشاره‌ای نکرده‌اند از جمله مسعودی در کتابش (مروج الذهب) از آن غفلت ورزیده و به این جمله که: «چاه زمزم را حفر کرد» بسنده کرده است. این چاه در دوران پادشاهی کی قباد، پر شده بود. از آن چاه دو مجسمه آهواز طلا که بر آن گوهر و مروارید وجود داشت، و دیگر زیورآلات و هفت شمشیر از قلع و هفت زره گشاد، یافت شد. عبدالمطلب از شمشیرها برای کعبه دری ساخت و یکی از آهوان را به عنوان ورق زرین بر در نهاد و دیگری را در کعبه قرار داد.^{۱۱}

دکتر طه حسین ادیب بزرگ، در کتاب خویش (علی هامش السيرة) خواب عبدالمطلب را در قالبی ادبی و بسیار جالب به تصویر کشیده است، وی سرگذشت آن هاتفی که عبدالمطلب او را سه شب در خواب دید و به او دستور حفر «طیبه» یا «تبرّة» و یا «مضونه» را داد، بیان کرده است. عبدالمطلب پس از دیدن خواب، در حالتی از حیرت و اضطراب به سر می‌برد تا آنجا که با خود اندیشید، سرگذشت خویش را بر فردی کاهن (پیشگو) عرضه کند، اما بیم آن داشت که کاهن به او گمان بد بورزد و ماجرا انتشار یافته و مورد تمسخر و استهزای حرب بن امیه و کینه‌توزی او قرار گیرد، و جوانان مخزوم او را ریشخند نمایند. عبدالمطلب تصور می‌کرد که شاید این هاتف شبحی مرده از مردگان قریش باشد که قومش او را به فراموشی سپرده و به دیدارش نرفته‌اند و بدو نزدیک نمی‌شوند. و یا اینکه شیطانی از شیاطین باشد که به انسان متمسک شده و آنان را تحت اطاعت و فرمان خود درمی‌آورند، و یا اینکه بیم دهنده‌ای از یکی از معبودهاست که درخواست ذبح و قربانی دارد.

وی ترجیح داد که حیرت و اضطراب خود را به عنوان مشورت، باهمسرش حبیبه سمراء در میان گذارد، همسرش بدو گفت: کار را بر خود دشوار مگیر و خویش را در بیم نیفکن و در ترسیدن، زیاده روی نکن، ملاحظه کن این خواب تا چه اندازه مردم را نزد ما در این بیابان به رنج و زحمت انداخته است که آنان جمع نشده و توجهی نکرده و اهمیتی به آن ندادند.

مکه روز پر از عطا و بخششی را گذراند که در آن غذا و آشامیدنی فراوان بود، بت‌ها در آن روز خشنود گردیدند، آن روز عبدالمطلب خوشحال و خرسند به خوابگاه خویش رفت، هاتف دیگر بار آمد و گفت: «زمزم را حفر کن».

عبدالمطلب پرسید: زمزم چیست؟

گفت: هرگز از آب تهی نمی‌شود و آبش کاستی ندارد، حاجیان بی‌شماری را سیراب

می‌کند، و آن چاه بین «فرث» و «دم» و در محل متقار کوبیدن کلاغ أعصم قرار دارد. عبدالمطلب گفت: هم اکنون دریافتم.

تجدید حیات زمزم

خواب عبدالمطلب محلی را تعیین کرد که اگر حفر می‌شد، چاه زمزم پدیدار می‌گشت، چشمه‌ای که در دوران جد بزرگش اسماعیل فرزند ابراهیم - ع - جاری و روان بود، و مکه برای حیات مجدد خویش نیاز شدید بدان داشت.

جایی را که هاتف تعیین کرده بود، میان دو بت به نامهای «أساف» و «نائله» قرار داشت و عبدالمطلب می‌بایست به ندای هاتف پاسخ مثبت دهد.

ابن هشام^{۱۲} می‌گوید: «عبدالمطلب برای کنکاش محل چاه زمزم بیرون رفت و برای اقدام به این کار دشوار و بزرگ، کسی جز پسرش حارث با وی همراه نبود» وی می‌گوید: «سبب آن این بود که در آن زمان فرزندی غیر او نداشت».

ولی ما معتقد نیستیم که اکتفا کردن او به این جوان بدین سبب بوده که وی فرزندی جز او نداشته است، در حالی که او به کاری بسیار بزرگ رو می‌آورد که به تلاش فراوان نیاز داشت، از حفر چاه گرفته تا برداشتن شن و ماسه‌ها، عبدالمطلب زمامدار مکه و رئیس قریش بود و قادر بود، ده‌ها، بلکه صدها تن از جوانان قریش یا مکه را برای کنکاش از چاه جدشان اسماعیل، گرد آورد، بویژه که مشکل کم آبی، شکلی همگانی بود که به حیات همه آنان بستگی داشت.

چه بسا عبدالمطلب تصور می‌کرد که این هاتف از قبیل خواب‌های آشفته و یا از شیطاین یاوه‌سرا و از ارواح خبیثه است، و از اینکه مبادا در حيله و نیرنگی یفتد، بیخاک گردید، فکر کرد که فقط او و پسرش در پی کاوش چاه زمزم باشند بهتر است. بنا گذاشت که اگر مأیوس هم شدند، رازشان را نگه دارند که دشمنانشان از ماجرا آگاه نشوند، تا مورد شماتت و تمسخر آنان قرار نگیرند.

عبدالمطلب امید به موفقیت داشت و مطمئن بود که به زودی چاه اجدادش را که مردم مکه بدان نیاز مبرم دارند، کشف خواهد کرد، و این پیدایش و کشف دارای جار و جنجال بسیار و بانگ شادی در دل مکی‌ها خواهد بود. از این رو آن مرد بزرگ تصمیم گرفت که فقط او و پسرش به این عظمت و بزرگواری نائل آیند.

او و پسرش حارث، ابزاری که برای حفر و برداشتن شن‌های انباشته شده نیاز داشتند مانند: بیل و کلنگ و سبدی از لیف خرما، با خود برگرفتند و بیرون رفتند و بی‌درنگ آهنگ محلی کردند که هافت تعیین کرده بود، (محل بیرون آمدن مورچه‌ها را یافتند) و کلاغ را ملاحظه کردند که در آنجا میان دو بت: اُساف و نائله که قریش برای آنها شتر قربانی می‌کردند، منقار می‌کوبد.

لیکن ماجرای اتفاق افتاد که تصور آن نمی‌رفت، برخی از قریش آن دو را دیدند که میان دو بت مقدس آنها مشغول کاویدن زمین هستند. آنان انگیزه واقعی عبدالمطلب و پسرش را برای کندن، نفهمیدند، و چه بسا آن را هتک حرمت به این دو بت تلقی کردند و به عبدالمطلب گفتند: به خدا سوگند، تو را رها نخواهیم کرد. تو میان این دو بت را که ما بر ایشان شتر قربانی می‌کنیم، حفر می‌کنی؟ عبدالمطلب به پسرش حارث گفت: حامی من باش تا من این جا را حفر کنم. به خدا سوگند، آنچه را که مأمور شده‌ام انجام خواهم داد.

آنها وقتی دیدند او در کاری که آغاز کرده اصرار می‌ورزد او را به خود وا گذاشته و دست از وی برداشتند.

ابن هشام^{۱۳} نقل می‌کند: عبدالمطلب چندان حفر نکرده بود که حلقه چاه قدیم پدیدار شد و او تکبیر گفت، قریشیان دانستند که عبدالمطلب راست گفته است. وی به حفر چاه ادامه داد و به چیزهایی دست یافت که انتظار آن را نداشت، وی دو آهو از طلا و شمشیر و زره‌هایی گرانبها یافت. این اشیاء قیمتی از مضایض جرمی بود که قبل از فراری شدن از برابر دشمنانش به سمت یمن، آنها را در چاه زمزم پنهان کرده بود. چون توان بردن آن اشیاء را به تبعیدگاه خود، نداشت. و سپس توده‌های شن، در طول سالیان دراز، این ذخایر را از چشم و دسترسی مردم، نهان ساخت.

ولی دست یابی عبدالمطلب به این اشیاء گرانبها، برایش مشکلاتی را بیار آورد که تصور آن نمی‌رفت، قریشیان در آنچه که او یافته بود. با او به نزاع پرداختند و بدو گفتند: ما هم در این اشیائی که یافته‌ای سهمی داریم و با تو شریک هستیم. وی گفت: نه، اما بیا بید بگونه‌ای عادلانه رفتار کنیم. جام‌هایی را برای این اشیاء قرار می‌دهیم و سپس قرعه می‌زنیم. گفتند: چگونه این کار را انجام می‌دهی؟ گفت: به نام کعبه دو جام و برای شما دو جام قرار می‌دهم. کسی که جام‌هایش برنده چیزی شد، از آن خودش باشد. و کسی که جام‌هایش برنده نشد، چیزی به او تعلق نمی‌گیرد. گفتند: به عدالت سخن گفتی. عبدالمطلب به نام کعبه، دو جام زرد رنگ و برای خود دو جام سیاه و برای قریش دو جام سفید قرار داد و سپس جام‌ها را به مسؤول آنها سپردند که در نزد هُبیل قرعه بزنند -

هبل بتی در داخل کعبه بود و از بزرگترین بت‌های آنان به شمار می‌رفت، عبدالمطلب به درگاه خداوند نیایش کرد - مسؤول جام‌ها آنها را در حضور هبل قرعه زد، که قرعه جام‌های زرد که به نام کعبه بود به آهوان طلا، و جام سیاه که از آن عبدالمطلب بود به شمشیرها و زره‌ها، و جام‌های قریش بی‌بهره ماندند - عبدالمطلب با شمشیرها دری برای کعبه ساخت و دو آهوی طلایی را در آن تعبیه کرد.

ابن هشام،^{۱۴} روایت دیگری نیز پیرامون موضع قریشیان در دست‌یابی به این ذخایر طلایی در چاه زمزم، نقل می‌کند و می‌گوید: قریشیان خواستند در اشیاء گرانبایی که عبدالمطلب به آنها دست یافته بود با او شریک گردند، به او گفتند: ای عبدالمطلب، آن چاه پدر ما اسماعیل است و ما در آن سهمی داریم، ما را با خود در آن شریک گردان، گفت: من این کار را نخواهم کرد. این قضیه اختصاص به خود من دارد و از شما به من اعطا گردیده است. به او گفتند: با ما عادلانه رفتار کن، ما تو را رها نمی‌کنیم تا در ارتباط با این اشیاء با تو نزاع و کشمکش نماییم، وی گفت: میان من و خودتان شخصی را قرار دهید که نزد او با شما به محاکمه پردازم. گفتند: زن کاهن (پیشگوی) بنی‌سعد، عبدالمطلب پیشنهاد آنها را پذیرفت. آن زن در مرتفعات سرزمین شام می‌زیست.

عبدالمطلب و چند تن از قبیله پدری خود، از بنی عبد مناف و کاروانی که از هر قبیله یک نفر مرکب شده، بیرون رفتند تا به بخشی از بیابانهای بین حجاز و شام رسیدند، آب آشامیدنی عبدالمطلب و یارانش تمام شد و تشنه شدند، تا آنجا که یقین حاصل کردند از تشنگی جان خواهند داد، آنها از دیگر قبایل قریش که آنان را همراهی می‌کردند درخواست آب نمودند، اما آنها نپذیرفتند و گفتند: ما اکنون در بیابان هستیم، می‌ترسیم آنچه که بر سر شما آمد بر ما هم وارد شود. وقتی عبدالمطلب رفتار آن مردم را ملاحظه کرد، و از سویی بر جان خود و یارانش بیمناک بود گفت: به نظر شما چه کنیم؟ گفتند: ما تابع نظر شما هستیم هر دستوری می‌خواهی بده. او گفت: نظر من این است که هر یک از شما برای خود گودالی (قبری) حفر کند. زیرا هنوز توان کار دارید، و هرگاه یکی از شما از دنیا رفت یارانش او را در آن گودال قرار دهند و رویش را پوشانند تا اینکه در آخر یک نفر از شما باقی باشد؛ زیرا از بین رفتن یک تن آسانتر از نابودی یک کاروان است، گفتند: بسیار خوب به آنچه گفتی عمل می‌کنیم، و هر یک بپا خاسته گودالی (قبری) برای خویش حفر کردند و به انتظار مرگ، در اثر تشنگی نشستند آنگاه عبدالمطلب رو به یارانش کرد و گفت: به خدا سوگند، اینگونه خود را به کام مرگ انداختن و گردش نکردن در روی زمین و دست نیافتن به

چیزی برای نجات خود، کمال عجز و ناتوانی است، شاید خداوند در بعضی جاها آب روزی ما گرداند، اینک کوچ کنید.

عبدالمطلب و یارانش آماده حرکت شدند، افرادی از قبایل قریش که با آنان بودند، نظاره گر بودند که آنان چه خواهند کرد، عبدالمطلب به سمت مرکب خویش رفت و سوار بر آن گشت، آنگاه که مرکب، وی را به حرکت درآورد، از زیر سُم آن چشمه آب گوارایی جوشید، عبدالمطلب تکبیر گفت و یارانش نیز تکبیر گفتند، سپس فرود آمد و آب نوشید و یارانش نیز آب نوشیدند و آب گیری کردند تا آنجا که همه ظرفهایی که با خود داشتند پر از آب نمودند، پس از آن قریشیان را فراخواند و بدانان گفت: به سمت آب بیایید، خداوند ما را سیراب ساخت، بنوشید و آب بگیرید، قریشیان به آب روی آورده و از آن نوشیدند و بی درنگ به عبدالمطلب گفتند: ای عبدالمطلب! به خدا سوگند میان ما و تو داوری شد، به خدا سوگند در باره زمزم هرگز با تو ستیزه جویی نخواهیم کرد، آنکس که تو را در این بیابان آب نوشانید، همان است که تو را از زمزم نوشانید، تو همچنان بزرگوارانه به میقات خود برگرد. عبدالمطلب به اتفاق همراهان به مکه بازگشت و از تصمیم کاهن (پیشگو) بی نیاز گردیدند و عبدالمطلب و چاه جدش اسماعیل را به خود وا گذاشتند.

ابن هشام^{۱۵} از نتایج کشف چاه زمزم سخن به میان آورده و می گوید: «آب زمزم، چاه هایی را که قبلاً حاجیان از آن سقایت می شدند پوشاند و محو کرد و از آنجائی که محل زمزم در مسجد الحرام بود و به جهت ارزش و قداست آن و به سبب اینکه آن چاه اسماعیل پسر ابراهیم بوده و سقایت و خدماتی که برای مردم ارائه شده، متوجه آن گردیدند. بنی عبد مناف یک خاندان بودند و برخی از آنان بر بعضی دیگر دارای شرافت و برتری بودند».

عبدالمطلب در طول حفر زمزم، تجربه بزرگی را گذراند، و حوادثی را که بر آن گذشته بود، یادآور می شد، او یاد می آورد که چگونه تنها با فرزندش از کندن چاه رنج می برد و آن خاطره برایش پیوسته تازه بود. و یاد می آورد موضع قریشیان را، آنگاه که گستاخانه از او خواستند که در اشیاء گرانبهائی که یافته است با او شریک شوند، و این هنگامی بود که عبدالمطلب احساس ضعیفی و کمبود فرزند نمود، در دوون و میل و رغبت تازه ای برای داشتن فرزندان بیشتر، پدید آمد. از این روز عمر بن عائذ مخزومی رفت و از دخترش فاطمه خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود، و خداوند فرزندانی را که او می خواست به وی عنایت فرمود.

از آن زمان که خدای سبحان فرزندی چون: حارث، زبیر، حجل، ضرار، مقوم، ابولهب، عباس، حمزه، ابوطالب و عبدالله، و دخترانی چون: صفیه، بَرّه، عاتکه، ام حکیم، اُصیحه و اُروی بدو عنایت کرد، خاندان عبدالمطلب گسترش یافت. عبدالمطلب آرزو کرده بود که اگر خداوند به او ده پسر عنایت کند، یکی از آنها را در کنار کعبه برای تقرب به خدا، قربانی کند.



پاورقی‌ها:

- ۱ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۱.
- ۲ - معجم البلدان، ج ۱۰، ص ۱۴۹.
- ۳ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۸ - ۱۵۰.
- ۴ - معجم البلدان، ج ۱۰، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.
- ۵ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۲.
- ۶ - حیاط و آستان کعبه.
- ۷ - به زمزم «طیبه» گفته شده؛ زیرا آن ویژه مردان و زنان پاک‌سرشت از فرزندان ابراهیم - ع - است.
- ۸ - چون زمزم بر شایستگان جاری می‌گردد. زیرا غیر مؤمن از آن محروم هستند.
- ۹ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۳. کافی، ج ۴، ص ۲۱۹. (در محل زمزم سنگی بوده که مورچه‌ها از آن بیرون می‌آمده‌اند و هر روز کلاغ أعصم آنها را شکار می‌کرده است).
- ۱۰ - شاید عبارت فرث و دم کنایه از آیه شریفه «و نقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین» «ما شما را از شیری که در شکم او میان سرگین و خون است و برای نوشندگان خالص و گوار است، سیراب می‌کنیم». نحل آیه ۶۶.
- ۱۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۷.
- ۱۲ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۳.
- ۱۳ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۶.
- ۱۴ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۴.
- ۱۵ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۰.

